

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستنده: بهروز سورن

۱۶ سپتمبر ۲۰۲۰

طاهره کارچانی:

سه نفر بودند- از دفتر مجازی یاد بود جانباختگان و قربانیان راه آزادی و برابری

گفتند: می بخشید بی موقع مزاحم شدیم. داشتید شام می خوردید. گفتیم: نا قابل است. بفرمائید. گفتند: خورده ایم. گفتیم: بخورید، نمک گیر نمی شوید. شام بیچاره فقیرها نمک ندارد. گفتند: ما را چوب می زنید. گفتیم: سگ کی باشیم، شما را چوب بزنیم



سه نفر بودند

سفره پهن بود که آمدند. سه نفر بودند آن طور که مُحرم می گفت یک نفر هم جلوی ساختمان کشیک می داده است. شام نان و پنیر بود. خواهرت داشت می خورد و من خرد خرد گریه می کردم. می خواستم بدانم کجائی و چه می کنی. چه می خوری و به چه می اندیشی. می خواستم بدانم دلتنگی، شادی و هزار مالیخولیای دیگر که به مغزم هجوم می آوردند.

در که زدند خواهرت رفت در را باز کرد. گوش هایم که دیگر درست و حسابی نمی شنود اما به خواهرت گفته بودند از وزارت اطلاعات آمده اند.

نمی دانم کارتی، چیزی هم نشان دادند یا نه؟ دروغ چرا. اسلحه نداشتند شاید هم داشتند و زیر لباس های شان بود. اما دستشان چیزی نبود. یکی بی سیم داشت و آن دو نداشتند.

گفتند: می بخشید بی موقع مزاحم شدیم. داشتید شام می خوردید. گفتیم: نا قابل است. بفرمائید. گفتند: خورده ایم. گفتیم: بخورید، نمک گیر نمی شوید. شام بیچاره فقیرها نمک ندارد. گفتند: ما را چوب می زنید. گفتیم: سگ کی باشیم، شما را چوب بزنیم.

و در اتاق ها گشتند. نمی دانم دنبال چه چیزی می گشتند. یکی شان پرسید: گاوصندوق تان کجاست؟! گفتم: پول بیچاره فقیر ها به گاوصندوق نمی رسد.

دیگری پرسید: ماشین هم دارد. بلند می شوم و به سراغ کمد می روم و ماشین ریش تراشت را می آورم. یادت می آید سال سوم دانشگاه بودی که خریدی.

به همدیگر نشان می دهند و پوزخند می زنند و ماشین را پس می دهند.

یکی شان می گوید حاج خانم منظور برادرمان ماشین سواری است.

می گویم: به فکر این چیز ها نبود. دیگری می پرسد دفترچه چی. دفترچه بانکی، حساب در گردش، حساب پس انداز می گویم: بعید می دانم. او به فکر این چیز ها نبود.

یکی شان می رود سروقت کتابخانه و کتاب ها را ورق می زند. انگار می خواهد چیزی پیدا کند. و دیگری می آید کنار من می نشیند. می گویم: می بخشید روی موکت می نشیند، یادت می آید مادر. چقدر می گفتم فرش بخیرم جلو در و همسایه زشت است. و تو می خندیدی و می گفتی. مادر خیلی ها همین موکت را هم ندارند که شب روی آن بخوابند.

می پرسد: جاسازی ندارد. به نظرم می آید می گوید: چیت سازی ندارد. می گویم: چیت سازی اش کجا بود. اون به فکر این حرف ها نبود. می گوید: نه حاج خانم. منظورم این است که اسناد مهمش را کجا می گذاشت. می گویم: واله دروغ چرا، اون چیز مهمی نداشت هر چه بود یا بالای کتابخانه می گذاشت و یا در کیفش بود. دیگری می پرسد: جز این ها می گویم.

می گویم: صاحب اختیارید. هر جا را که دلتان می خواهد بگردید، ما که حرفی نداریم.

یکی شان می پرسد: از دوستانش چی. دوستانش کی ها بودند کجا می رفت و کجا می آمد. می گویم: اهل رفت و آمد نبود یا سر کار بود یا نشسته بود کنار اتاق و کتاب می خواند. همین کتاب بود که او را گرفتار کرد وگرنه ننه اش کمونیست بود، باباش کمونیست بود ما کجا و کمونیست کجا.

یادت می آید مادر، چقدر می گفتم کمتر کتاب بخوان. آخر و عاقبت ندارد. خیلی چیز فهم که شدی یا دیوانه می شوی مثل دختر استاد اسدالله سر به بیابان می گذاری و یا سر به نیست می کنند. یادت می آید چند بار هم رفتیم قبرستان کهنه و قبرهای بی نام و نشان را دیدیم که ساواک شبانه خاک کرده بود.

مادر به قربانت برود چیز فهمی در این مملکت به چه درد می خورد. یک گلوله در مغزت خالی می کنند و خلاص. همه آن کتاب ها می شود هیچ. و تو می خندیدی و می گفتی: بیا مادر تا داستان بر دار کردن حسنک وزیر را برایت بخوانم. سر باید قیمت داشته باشد تا به دار شود.

کمی دیگر اتاق ها را می گردند و می روند. خواهرت از بالکن رفتن آن ها را دنبال می کند. رنگ به چهره نداشت مثل بید مجنون می لرزید.